



پرتال جامع علوم انسانی

## احساس سوختن به تماشا نمی شود

خوشنویسی، نامی آشنا و دارای اعتبار و احترامی خاص و ویژه است.

استاد دانشفر اما، به دلیل سال‌ها گوشه‌گیری و عزت‌نشینی در شهر و زادگاهش همدان، آنچنان که می‌بایست و سزاوار، قدر و ارزش دانش و هنرش برای همگان آشکار نگردیده است. نا جایی که بسا ردّپای غبار بی‌اعتنایی و فراموشی را بر سهم پرفرادر استاد و

استاد حسن دانشفر همدانی، محقق صاحب‌نام، خوشنویس ماهر و توانمند، با عنایت به تحقیقات ارزنده‌ای که در طی سالیان سال، در شرح‌حال و بررسی اشعار شاعران بزرگی چونان، خیام و باباطاهر به انجام رسانده است و نیز، ارائه ذوقی که در عرصه خط و خوشنویسی از کلک پرهیز او آشکار گردیده است، برای دوستداران ادب پارسی و عاشقان و شیفتگان

ذوق و هنر هنوز چشمگیر استاد توان دید. دوری‌گزینی استاد از مراکز هنری دارد شاید در منش و شخصیت عارفانه این استاد عزلت‌نشین خموش و بی‌ادعا ریشه داشته باشد.

چنین است که در وقت هر دیداری، استاد، بیش از آن که مایل به مطرح‌ساختن ارزش‌های والای تحقیقات گسترده و خطِ خوش خویش باشد، مدام دم از فروتنی می‌زند و بی‌اغراق تلاش می‌کند خطِ بطلانی بر عاشقی و ارادتش به ادب پارسی و خط و موسیقی کشد!

با این‌همه، آگاه‌دلان، نیک می‌دانند که در طی هفتاد و اندی گذر عمر پرثمر استاد بزرگوار، او را بسیار سهمی و ارجی است، قضاوت آن را باید به آیندگان سپرد. چه، بی‌گرافه در طی سالیان گذشته کمتر پژوهشگری به توانایی و موشکافی منطقی استاد توانسته است، به راز و رمزهای رباعیات حکیم دانای نیشابور، عمرخیام راه یابد و بی‌گرافه، به شور و حال درون شاعر بی‌قرار و دلسوخته، باباطاهر عریان آشنا باشد. و عجیباً، که هنگام نمایش قطعات خطِ استاد، شیرینی و حلاوت و ابتکار خاص کلک‌پرهنر خوشنویس سالدیده همدانی، چشم‌ها را نوازش می‌دهد، چونان نواختن ساز استاد که دلها را به طپش و شور وای می‌دارد.

فصلنامه هنر، به پاس ادای دین به عمری خدمات صادقانه استاد دانشفر همدانی در عرصه ادب و هنر، گفتگویی را از سر اخلاص و ارادت با استاد به انجام رسانده است، باشد که در این رهگذر، به گوشه‌چشمی تعبیر شود در نگاه به عالم سراسر شور و شوق و هنر استاد. لازم به ذکر است که برای اجتناب از اطاله کلام فقط به درج پاسخهای استاد مبادرت می‌ورزد.

هادی سیف

— بنده در سال ۱۳۰۱ در محله «نظربیل» همدان به دنیا آمدم. بعد از گذر ایام کودکی و طفولیت، بنا به اراده و تشویق مرحوم ابوی، که انسانی دل‌آگاه و در ایام و زمانه خویش روشنفکر بود، به مکتب‌خانه‌ای رفتم به اسم مکتب‌خانه «کمال».

خاطرم نمانده است که چرا و چگونه از این مکتب‌خانه گریزان شدم، گمانم می‌رسد، دلیل عمده‌اش، جدا از عالم پرشر و شور کودکی، خشونت استاد مکتب‌خانه بود که بی‌دلیل و بادلایل مدام مرا و هم‌مکتبی‌ها را کتک می‌زد. همین بود که کوتاه ایامی بعد، با تمام اصرار پدر، از رفتن به مکتب‌خانه منصرف شدم. پدرم در برابر این حادثه ناچار شد با تمام چیرگی فقر و ناداری حاکم بر زندگی‌اش، جدا از خودش که اهل علم و ادب بود، یاران خویش را نیز به مدد بگیرد و مرا با خواندن و نوشتن آشنا کند. یاد و خاطره‌اش همیشه گرمی باد که مدام در گوشم زمزمه می‌کرد: «بیاموز حسن، دانش بیاموز حسن، که آموختن دانش همان یافتن گنج است. با هنر و هنرآفرینی مونس شو، که زندگی سرفرازانه در عالم هنر نصیب آدمی می‌شود».

او، یعنی پدرم، یک همچو تعصب و ارادت‌ی به دانش و هنر داشت. با این‌همه، عمرش چنددان کفاف نداد که مرا یار باشد و حامی، بعد از مرگ او، از یک‌سوی فقری ناخواسته بر زندگی ما سایه انداخت و از دیگرسوی مسؤولیتی سنگین بر دوش من گذاشت، در اداره امور خانه و تأمین معاش خانواده و حمایت از مادری تنها و دلسوز. همین است که در نیمه‌راه الفت با دانش و هنر، ناگزیر به استخدام اداره پست و تلگراف همدان آن روزگاران درآمدم و کارمند شدم و موجب‌بگیر دولت.

باید صادقانه، بعد از سال‌ها، با آن که اینک ایام بازنشستگی را می‌گذرانم، اعتراف کنم، که کارمندشدن، سدّ بزرگی در راه ادامه راه و تجلی ذوق من ایجاد کرد. چه اگر امکانات مالی اجازه می‌داد و فراغتی بیشتر

حاصل می‌شد، چه بسا که میدان عمل گسترده‌تری در امر تحقیق و خوشنویسی و تحصیل موسیقی نصیب حقیر می‌گردید.

با تمام این احوال، خداوند مرا توفیقی داد که با همه اسیری در گرداب مشکلات مادی زندگی، در هر فرصت روی به کتاب خواندن بیاورم، و با توجه به ذوقی که در کار نوشتن و تحریر داشتیم، مشق خط کنم.

در جوانی، دل و روح بی‌قرار من، اما، بسنده نکرد به کتاب خواندن و خط‌نوشتن، آسیمه‌سر با تمامی شیفتگی به دنیای موسیقی پا گذاشتم، بی‌دلیل یا بادلایل، ساز ویولن را برای آموختن و نواختن انتخاب کردم. ایامی، شبانه‌روز، در هر فرصت و مجاللی که دست می‌داد، نواختم، ویولن نواختم. داشتم راه می‌افتادم، که به دلیل خلیفات و باورهای خویشان و وابستگان که نواختن ساز را روا نمی‌دانستند، مورد شماتت بسیار و گلایه قرار گرفتم، ناگزیر دلسرد از نواختن، ساز ویولن را مدتی کنار گذاشتم، نه با میل و رضایت خاطر، که صادقانه بگویم با عالمی حسرت و اندوه.

فاصله با موسیقی را با تلاش مضاعف در یادگیری خط تا حدی جبران کردم، خداوند رحمت کند مرحوم «میرزا غلامحسین خان اسلامبولچی» را که در همدان پنجاه و اندی سال پیش چنان صاحب معرفت و ذوق بود که با سرمایه خودش کلاس تعلیم خط دایر کرد؛ کلاسی که یکی از هنرآموزان آن هم من شدم. یاد او همیشه در خاطرم جاودانه است. کلاس‌های خط میرزا غلامحسین خان مرا با اصول و قواعد خط آشنا کرد و ایامی بعد تعالیم استاد بحق شایسته و هنرمند استاد حسن زرین خط مرا با شگردها و راز و رمزهای خط و خوشنویسی مونس ساخت و آشنا و همدم.

نام استاد حسن زرین خط را تاریخ هنر خوشنویسی همیشه با افتخار یاد خواهد کرد. چه وارسته هنرمندی بود، چه خوشنویس عارف و عاشقی، قلم که به دست می‌گرفت، می‌رفت به عالمی معنوی، روی تعلیم‌دادن به

شاگردانش جدا از ذوق، بی‌اغراق از جان مایه می‌گذاشت، یادم هست، قطعه‌خطی را به تقلید از او مشق کرده بودم، که برایم راضی‌کننده بود. استاد حسن زرین خط، آن قطعه را که دید، مرا خیلی تشویق کرد، گفت: «قدر ذوق و استعدادت را بدان، حالا ملزم هستی مدام بنویسی، چون ذوق خوشنویسی را خداوند به تو صله داده است. ننویسی گناه کرده‌ای».

کاری ندارم به ذکر خاطرات شاگردی در محضر استاد حسن زرین خط، می‌ترسم اطالۀ کلام شود. همین قدر بگویم، نوشتیم، مشق کردم، فرمان استاد را با جان و دل پذیرفتم. در همین ایام بود که افتادم در ورطه مریدی و اطاعت از ذوق مراد از دنیارفته‌ام، میرعماد حسنی، سلطان بی‌رقیب خط نستعلیق. کی می‌داند که کارمند موجب‌بگیر، با آن‌همه مسؤولیت و گرفتاری‌ها، گاهی و ایامی برای یافتن و دیدن یک قطعه از آثار کلک بی‌نظیر میرعماد، شهرها و دیارها را طی کرده باشد. من یاد دارم که بنا به قول دوستی که نشان قطعه خطی از میرعماد را نزد خویشاوند خویش در اصفهان به من داد، دو شبانه‌روز فاصله همدان تا اصفهان را با جاده‌های ناهموار آن روزگاران با رنج طی کردم تا به وصال دیدار آن قطعه رسیدم و آرام گرفتم. بگذریم.

در چنین شرایطی بود که زمینه‌های مطالعه و تحقیق در باب احوال و اشعار خیام برایم میسر گردید، دلیل این امر هم در برداشت‌های روزگار و ایامی که این مطالعه را آغاز کردم حتی تا به امروز، تضادها و تناقض‌هایی بود که در راستای رباعیاتی که به عمرخیام نسبت داده شده بود مشاهده کردم، از همان روزگار این باور برایم مسلم گردید که درباره رباعیات خیام، دخل و تصرفات بسیاری انجام گرفته، کار مطالعه روی رباعیات خیام را بعنوان وظیفه‌ای خطیر از همان ایام شروع کردم. خوب، کار جدی بود و سخت، راه ناهموار و پرمخاطره و من، آدمی ناشناخته، در شهر کوچک و دورافتاده‌ای مثل همدان پا به میدانی گذاشتم برای جنگیدن با اظهارنظرها

# نوشته‌های عذران آید بسوی طفل

است، اما آن قطعه مضمون دلخواهی نداشته و به همین دلیل نثار هنر هنرمند خوشنویس ضایع شده و عکس این قضیه هم صادق است.

برای همین است که این بنده کمترین انتخاب اشعار یا جملاتی پرمعنا را در کار خوشنویسی، مدیون سال‌ها پژوهش و سر در کتاب داشتن خودم هستم.

بنده، در مقام و مرتبه یک خوشنویس بی‌ادعا، اما سال‌ها خاک کتاب خورده، توصیه‌ام همیشه به شاگردانم این بوده است که در زمینه خوشنویسی، تنها دنبال تعلیم و یادگیری قواعد خط نباشند، باید سواد داشته باشند، کتاب بخوانند، مطالعه کنند، چرا که بر این اعتقادم که ممکن است یک نقاش در عرصه نقاشی چندان نیازی به مطالعه سبک‌های نقاشی نداشته باشد، که دارد! اما محال است آدم خوشنویس موفقی بشود اما سروکارش با کتاب و مطالعه نباشد. شما گاهی می‌بینید، بعضی از خوشنویسان ما، حتی از تحریر یک جمله صحیح عاجز مانده‌اند. این مهم، باید مورد توجه قرار گیرد، در غیر این صورت مشکل آفرین می‌شود. شما، وقتی که در احوال خوشنویسان بزرگ این خاک مطالعه می‌کنید، یا حتی قطعات به یادگار مانده از آنان را می‌خوانید، جدا از نبوغ آنان در تحریر خط زیبا به میزان سواد و آگاهی و علم آنان نیز پی خواهید برد. بروید قطعات میر عماد را مشاهده کنید و مطالعه آن وقت درمی‌یابید که این نابغه دهر راستی راستی چه دامنه سواد و مطالعاتی داشته، در انتخاب هر شعر یا مضمونی، دنبال معنای پربار بوده است. محال است قطعه‌ای از خط زیبای میر را بخوانید، بعد از تحسین کلک بی‌نظیر میر عماد، تحت تأثیر معنای

و تحقیقات پژوهشگرانی صاحب نام و عنوان در پایتخت. با این همه خدا را به مدد گرفتم و وارد گود مبارزه شدم تا به امروز، حال پیروز شدم یا که شکست خوردم، قضاوت آن با دیگران است. خودم که احساس سرفرازی و پیروزی می‌کنم. من در باب عمر خیام و بابا ظاهر عریان و عین القضاات همدانی، هیچ گامی برداشته باشم، لاف این حق را به خودم می‌دهم که ادعا کنم دیوار سکوت و بی‌مبالغه، سد بسیاری از اظهار نظرهای شتاب‌زده و بی‌منطق را شکسته‌ام!

— اما، در باره خط و خوشنویسی، بنده، یک عمر بی‌اغراق مشق نوشته‌ام، روی همه شیوه‌ها هم تمرین داشته و کار کرده‌ام اما، همان‌گونه که قبلاً عرض کردم، مراد من در کار خوشنویسی میر عماد است و نستعلیق میر عماد. عجیبی که دیگر دلشفتگی من در کار خط شکسته نستعلیق خلاصه می‌شده است. من برای درویش عبدالمجید طالقانی به همان اندازه احترام قایل هستم که برای میر عماد، شاید شگفت‌زده شوید که میر عماد نستعلیق را به آبرو و اعتبار رساند و درویش آمد کمر نستعلیق را شکست، به زبان دیگر به جنگ با نستعلیق میر عماد آمد، در قاعده من با آن همه ارادت که به میر عماد و شیوه نستعلیق داشتم، نمی‌بایست والہ خط شکسته درویش عبدالمجید طالقانی می‌شدم، اما، بی‌پرده بگویم در عالم هنر و هنرآفرینی ارادت و شیفتگی، معنای دیگری دارد، با عرف و معنای دوستی و دشمنی‌های رایج مغایر است. عالم هنر، عالم هزار رمز و راز است. تا کجا قدم بگذاری و دل در گرو نهی.

بنده، با تمام این شرح حال دل‌بستگی، از همان آغاز مشق نوشتن و تمرین خوشنویسی، جواز زیبایی و صلابت خط، دنبال ادای دین دیگری هم بودم، آن هم انتخاب مضامین و عبارات پرمعنا در کار خوشنویسی. یادتان باشد، این انتخاب منزلت و اعتبار یک خط خوش و زیبا را خیلی بالا می‌برد. شما دیده‌اید، خوشنویسی قطعه‌خطی نوشته است، زیبا هم نوشته

# وارمیدار او فادان سومی نسل

شناخت احوال و ارزش‌های قطعات خط اساتید گذشته به کمال و پختگی در امر نوشتن رسیده‌اند. من به انجمن خوشنویسان و کلاس‌های درس این انجمن توهیدام این است که تنها معلم و مربی را وادار سازند قواعد و اصول نوشتن خط خوش را به علاقه‌مندان خط بیاموزد، کنار این امر مهم حتماً کلاس شناخت تاریخچه خط و خوشنویسی و پژوهش در احوال اساتید خط را دایر سازند، برنامه دیدار از مجموعه‌ها و موزه‌هایی را بطور دایم برقرار سازند که دارای نمونه‌های ارزشمند خطوط گذشته و حال از اساتید ماهر و توانمند هستند، تا بلکه هنرآموز با دیدار نمونه‌های ارزشمند قطعات خط اساتید، هم به تجربه‌اش افزوده شود، هم بتواند از روی این نمونه‌ها مشق خط کند و به تمرین شگردها بپردازد. — من، به تقریب نیم قرن است که دل در گرو خط و خوشنویسی نهاده‌ام، خط زیاد نوشته‌ام، اما، شاید باور نداشته باشید با آن‌که در طریق و شیوه نوشتن به اعتقاد دیگران به نوعی استقلال رسیده‌ام، اما هنوز خود را طالب یادگیری طریقت نوشتن خط خوش می‌دانم. هنوز نیاز به نوشتن و تمرین دارم، چرا که کمال در هنر، به اعتقاد من یا خیلی دیر حاصل می‌شود، یا آن‌که هرگز میسر نمی‌شود. هنرمند واقعی، همیشه طالب است و دوستاندار و نیازمند پخته شدن و به کمال رسیدن. راستی کدام آدم هنرمند و صاحب معرفتی را پیدا می‌کنید که کار دیروزش را در مقایسه با حال و هوا و تجربه روز بعدش باور داشته باشد؟

بنده، که در این راستا، همیشه جستجوگر بوده‌ام. اما، اگر قرار باشد، از فروتنی بگذریم، خودم در شیوه نستعلیق، به شگردهایی دست یافته‌ام که راضی‌ام می‌کند، یعنی باور دارم که قلم من به مرتبتی رسیده است که گرچه در این شیوه زیباتر و چشمگیرتر از کار دیگر اساتید نیست، اما، دارای شگردهایی هست، که مشخص می‌کند، این قطعه کار حسن دانشفر همدانی است. گمانم می‌رسد، همین مشخصه راضی‌کننده باشد

شعری را که انتخاب کرده و یا عبارتی را که نوشته قرار نگیرید. هنر خوشنویس در واقع در همین تعهد و مسؤولیت خلاصه می‌شود. به همین دلیل گاهی انتخاب یک مضمون عالی، حتی با خط نازیبا آدمی را به خود جذب می‌کند. حال چه رسد به آن‌که خط هم زیبا باشد. — عالم خط و خوشنویسی در باور این بنده کمترین، بی‌مرز است، اصلاً محدودیت ندارد. ملاحظه بفرمایید بنده در طول گفتارم مدام روی میرعماد تکیه داشته‌ام، اما این تعصب یا به معنای رواتر این ارادت هرگز مانع از این نمی‌شود که اگر قطعه‌ای بطور مثال از میرزا غلامرضای اصفهانی دیدم، سر از پا نشناسم، یا عمادالکتاب یا که...

ما در عرصه خوشنویسی نوابغ و چهره‌های ماندگار بسیار داریم، مهم این است که از این اقیانوس چگونه جرعه‌ای بنوشیم، چگونه سیراب شویم؟ این بنده، اعتقاد دارد، خوشنویسی، جدا از هنر، شاخه‌ای از دانش است، نیاز به آموزش تحقیقی دارد، خوشنویس آگاه باید، پیش از آن‌که به کار مشق و تمرین دل بسپارد، عزم جزم کند در تحقیق نسبت به احوال، پیشکسوتان و طلایه‌داران این هنر در شیوه‌های مختلف، تا بلکه بداند، میراثی که از نیاکان صاحب ذوق او نزدش به امانت مانده است، حاصل چه مرارت‌ها و نثار ذوق‌ها بوده است. کاری‌که به زعم بنده، طی دوره یک کلاس درس مفید و سازنده است. این موضوعی است که به تجربه ثابت شده است. بوده‌اند خوشنویسان نامداری که نه کلاس مشخص و دوره معینی دیده‌اند و نه استادی شناخته‌شده داشته‌اند اما از راه دیدار و

لحظات شور و حال، قلم دست گرفته باشم. روز را گاهی تا به شب و نیمه شب به سرگردانی و گرداگرد خود چرخیدن طی کرده‌ام، اما، بی‌مبالغه شب هنگام ناگهان حسی در من جوشیده و خروشیده که قلم به دست بگیرم و بنویسم و بالعکس شب تا به صبح بیدار بوده و روز چنین حالی برایم میسر گردیده است.

من، گاهی حیرت می‌کنم، وقتی که می‌بینم جماعتی پشت میز نشسته و مؤسسه دایر کرده و

که در کار نوشتن تلاشی و ابراز ذوقی از سوی من انجام گرفته است. حال، خوب یا بد، زیبا و زشت بودن آن مربوط می‌شود به قضاوت دیگران!

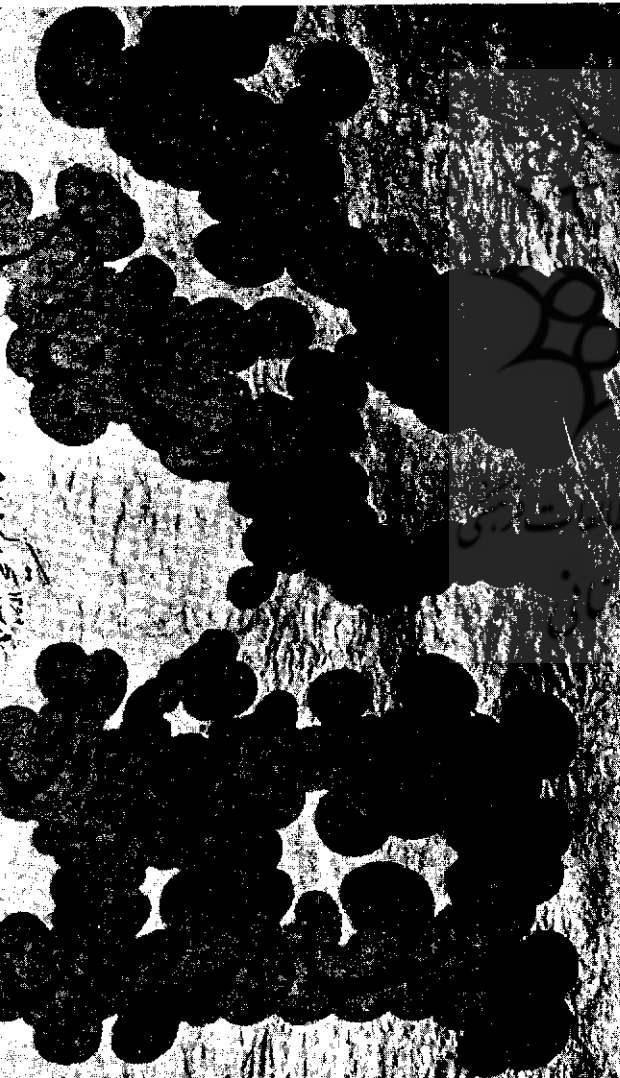
نه، همدان چندان میدان گسترده‌ای در کار تعلیم خط و خوشنویسی نداشته و ندارد. این امر، امکانات می‌خواهد و مهمتر، دوستدار و طالب بسیار. بنده آمده‌ام به سهم خودم، در هفته چند شاگرد را که واقعا هم استعداد دارند و هم طالب و مایل به تعلیم خط هستند انتخاب کرده‌ام و ساعاتی با آنها کار می‌کنم. حاصل این تعلیم دادن هم هر چند خوب بوده، اما اقرار می‌کنم، نه کافی است و نه راضی‌کننده. باید زمینه‌ها را گسترده‌تر کرد. وگرنه اگر انتظار داشت که سالخورده پیرمرد خوشنویسی به اسم دانشفر همدانی در شهر و زادگاهش غوغای خط و خوشنویسی راه بیندازد، خیالی باطل و انتظاری ناروا است. بنده، نه دیگر حوصله و رغبت و توان جوانی را دارم و نه چندان مهر و عنایتی از این درس دادن‌ها دیده‌ام.

— بنده، در همدان باید یک مرکز تعلیم خط و خوشنویسی عمده برپا کرد، دعوت عام کرد از دستداران و مربیان خط، این هنر را جدی گرفتند، آن وقت آدمی مثل من هم لابد لنگان لنگان راه می‌افتد و باری از این تعهد سنگین را بر دوش می‌کشد.

چرا راه دوری برویم، تا زمانی که تعلیم دادن به شاگرد، حتی برای من که موجب ماهیانه کفاف تأمین معاش خانواده‌ام را نمی‌دهد، اصل باشد، ماجرای هنردوستی و ادای دین معنای دیگری دارد، چرا که هنر همدم بی‌نیازی است، هنر قاطی مسایل مادی که شد رنگ می‌بازد.

با این همه، چه می‌شود کرد؟ باید به گونه‌ای با این تضاد کنار آمد، هم عاشق درس دادن و تعالی خط و خوشنویسی بود و هم در کنارش نگذاشت آب باریکه جویبار معاش خانواده خشک شود!

— تاکنون که یاد ندارم در کار نوشتن، جز به دقایق و





سفارش خط می‌گیرند! فکر می‌کنم راستی مگر ممکن است آدم قادر به کسب از راه هنر شود؟ مگر آن‌که اسم این جماعت را کاسبان خط بگذاریم تا خالقان خط! این‌جا این نکته را هم تذکر دهم که نمی‌شود خط خوش نوشت، بعد آن را اصلاح کرد، دیده‌ام بعضی‌ها قطعه‌ای را می‌نویسند، بعد حرف یا حروفی از آن خط را پاک می‌کنند و به اصطلاح اصلاح می‌نمایند، این کار هم به اعتقاد من نوعی دستکاری در حال و شور درون است و با عالم هنرآفرینی نیز مغایر می‌باشد.

بنده گاهی قطعه‌ای را در اوج سرمستی و شور نوشته‌ام، کلمه‌ای، حرفی را در پایان مطابق میل و سلیقه‌ام ندیده‌ام، ترجیح داده‌ام قطعه خط را کنار بگذارم و پاره کنم تا اصلاح و رتوش! چرا که این نوع دستکاری‌ها معادل کار شاعری می‌شود که غزلی را در عین شوریدگی بسراید، بعد سر فرصت، قافیه‌اش را منظم سازد. یقین بدانید این غزل دیگر غزل نیست. حال ندارد، معنا ندارد.

گاهی که یک قطعه نقاشی خط را می‌بینم، دلم چندان با حاصل کار سازگار نیست. احساس می‌کنم پشت این خلایقیت ماجرای دیگری نهفته است، نوعی ساخت و ساز خارج از مقوله شور و حال و نیاز، شاید به همین دلیل هم باشد که هرگز رو به نقاشی خط نیاورده‌ام، ترسیده‌ام این شیوه مرا از عالم شیدایی و شیفتگی به خط دور سازد. در هر حال، همه این حرف‌ها را می‌زنم، تا بلکه بیشتر تأکید داشته باشم بر مقوله روحانیت و تقدس خط و خوشنویسی، مرتبه والای این هنر که در رابطه با سایر هنرهای سنتی، همیشه نقش مآدر را داشته است و حافظ و نگاهبان بودن ارزش‌ها و بس!

— با نمایشگاه خط گذاشتن چندان دلم و سلیقه‌ام سازگار نیست. شاید این امر ریشه در عادت به سال‌ها گوشه‌گیری و عزلت‌نشینی داشته باشد. شاید هم ناشی از ارادت من به حرمت هنرآفرینی شود که با مقوله

جارزدن و بر سر بازار مکاره هنر قرار دادن هنر، چندان میانه‌ای ندارد. بنده قطعات خط بسیار نوشته‌ام، کتابت کار کرده‌ام، نمونه‌اش همین کتاب‌های رباعیات خیام و باباطاهر و عین‌القضات است، کتاب‌ها که جز تحقیق، نشانگر کار کتابت من هم بوده، به عبارت دیگر با یک تیر دوشان زده‌ام، اما هیچ‌گاه نرفته‌ام جماعت را صدا کنم و باخبر سازم که بیایند و خط مرا تماشا کنند و تحسین، بله، این انتظار را داشته‌ام که طالبان خط خودشان با پای خودشان بیایند و خطی و خطوطی را که نوشته‌ام ببینند! ممکن است در پاسخ من بگویند پس تکلیف دیگرانی که این امکان را ندارند چه می‌شود، می‌گویم از کم سعادت من است، دیگران چیزی را از دست نداده‌اند، این من هستم که گوشه‌گیر و منزوی و غریب مانده‌ام!

با تمامی این احوال، عاقبت خیاط در کوزه افتاد، دوستان مرا تشویق کرده‌اند که نمایشگاهی از قطعات خط من را در پاییز یا زمستان در تهران تدارک ببینند که شاید کمر این غربت و غریبی بشکند، از کجا که کمر عمری اعتقاد من به غریب ماندن!

— در زمینه موسیقی باید عرض کنم، موسیقی در زندگی من بیشتر برمی‌گردد به نیاز روحی من در مونس با ساز. قضیه این هنر برای من خیلی شخصی است. بنده شاید به همین دلیل هرگز خودم را نوازنده‌ای چیره‌دست نشناخته و باور نداشته‌ام. ساز را، آن هم ساز ویولن را من به احترام و ارادت استاد ابوالحسن خان صبا دنبال کردم. این ساز مونس لحظه‌های خلوت و تنهایی من است، همین است که حرمت این ساز را خیلی حفظ کرده‌ام، هرگز در مجلس و محفلی آن را ننواخته‌ام. گذشته از این باید بگویم عامل عمده‌ای که میان من و فراگیری موسیقی در حد استاد شدن و ماهر بودن فاصله انداخت و به عبارت روشن‌تر موسیقی را مقوله‌ای شخصی ساخت، گرفتاری‌های بی‌پایان تحقیقات من در زمینه خیام و باباطاهر و سایر شاعران بود و بعد هم خط

و خوشنویسی، که عرصه‌ای است وسیع و پردامنه و بی‌مرز. این هر دو، فراغت لازم را از من در ارتباط با موسیقی گرفت، بسا، اگر خوشنویس نبودم و اهل و دوستاندار تحقیق در زمینه موسیقی ادای دین شایسته‌تری می‌نمودم.

از حق نگذریم، نوای موسیقی اصیل و پرحرمت به آدمی شور و حالی می‌بخشد که مقدمه خلاقیت در سایر هنرها می‌شود. بنده گاهی که حالی بوده و ساز را دست گرفته‌ام بعد از نواختن، بهتر خط نوشته‌ام و پرحوصله‌تر کتاب خوانده‌ام. این اشاره کافی است تا میزان ارادت و علاقه من به موسیقی و دلیل همدمی من با ساز ویولن تا این لحظه از زندگی‌ام برایتان آشکار گردد.

— به بنده لقب محقق را ندهید، بهتر است بگویید یک طلبه عاشق! یک طلبه سخت‌کوش و با اعتقاد، که عمری بی هیچ چشمداشتی سر در کتاب خواندن و تفحص و تحقیق داشته است، جسارت کرده است که در باره بزرگانی مثل عمر خیام و عین‌القضات و باباطاهر اظهار نظر کند!

بنده نخستین بار در سال ۱۳۵۲ کتابی را تحت عنوان «در باره رباعیات خیام» و چند نکته در باره عین‌القضات همدانی، مجاهد ارزنده و سترگ قرن ششم هجری و بعد هم باباطاهر نوشتم. اینها همه حاصل سال‌ها تلاش بی‌وقفه من در زمینه بازشناساندن این بزرگان متفکر بود. در این راه خیلی‌ها مرا مشوق بودند و هادی و راهنما، که پیش از همه باید یاد می‌کنم از مهرورزی‌های استاد بزرگوارم مرحوم «مجتبی مینوی» که به حق اگر هدایت‌ها و تشویق‌های او نبود، شاید در نیمه‌راه تحقیق قلم را زمین می‌گذاشتم.

در هر حال، در این راستا، گام مثبت یا ارزنده‌ای برداشته‌ام یا نه، خودم نمی‌بایست قضاوت کنم، اما، همین قدر می‌توانم بگویم، در این تحقیقات از نثار عمر و لحظه‌ها خشنودم و در برابر پژوهش‌هایی که به انجام رسانده‌ام، بویژه در شرح احوال و انتخاب صحیح و

منطقی رباعیات عمر خیام دلایل محکم و پابرجایی دارم.

حال که سخن از پژوهش و تحقیق به میان آوردید، بد نیست این نکته را هم اشاره کنم که چاپ تحقیقات انجام‌شده تاکنون با سرمایه شخصی و حمایت فرد خیرخواه و نیکوکاری بوده است و بس. با این اشاره می‌توانید حدس بزنید در طول این سال‌ها، با این سرمایه اندک، باید چگونه بار حسرت‌ها و ممرات‌هایی را بر دوش کشیده باشم!

— همسرم عالیه، نقش عمده و کارسازی در کارهای تحقیقی و تبلور ذوق من در عرصه خوشنویسی و موسیقی داشته است. من، وظیفه خود می‌دانم در این گفتگو یادی از فداکاری‌های عالیه نمایم، ایمان دارم اگر عالیه دست از حمایت من می‌کشید، من هیچ‌کاره بودم، هیچ‌کاره! او صاحب چنان معرفت و شناختی است که گرچه چندان تحصیلات عالی‌ای ندارد، در زمینه قطعانی که می‌نویسم و یا حتی تحقیقات من اظهار نظر سودمند می‌کند و اغلب هادی و راهنمای من است. من برای حقیقت‌شناسی از همسرم عالیه آرزوی سعادت او را در پیشگاه خدا دارم و نیز توفیق او را در زندگی خواستارم.